www.ketab.ir

Der Sandmann

Ernst Theodor Amadeus Hoffmann

Realschulbuchhandlung, 1816

Und Das Unheimliche, by Sigmund Freud

مرد شنی

به‌همراه مقالهٔ «امر غریب» از زیگموند فروید

نویسنده: **ارنست تئودور آمادئوس هوفمان**

ترجمه از آلمانی: **سیدمحمد سیدابراهیمی**

سرشناسه	:	سیدابراهیمی، سیدمحمد، ۱۳۶۴-
عنوان و نام پدیدآور	:	مرد شنی/ نوشتهٔ ارنست تئودور آمادئوس هوفمان. به همراه مقالهٔ امر غریب/ نوشتهٔ زیگموند فروید؛ برگردان سیدمحمد سیدابراهیمی.
مشخصات نشر	:	تهران: افکار جدید، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	:	۹۳ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س‌م.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۷۷۹۷-۳۰-۵
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتاب حاضر گردآوری و ترجمه "Der Sandmann" ۲۰۱۵، اثر ارنست‌تئودورآمادئوس هوفمان و مقاله‌ای از زیگموند فروید است.
یادداشت	:	چاپ قبلی: کتاب فانوس، ۱۳۹۹.
موضوع	:	داستان‌های آلمانی -- قرن ۱۹م.
موضوع	:	19th century -- German fiction
موضوع	:	داستان‌های آلمانی -- قرن ۱۹م. -- تاریخ و نقد
موضوع	:	19th century -- History and criticism -- German fiction
شناسه افزوده	:	هوفمان، ارنست تئودور آمادئوس، ۱۷۷۶ - ۱۸۲۲م.
شناسه افزوده	:	Hoffmann, Ernest Theodor Amadeus
شناسه افزوده	:	فروید، زیگموند، ۱۸۵۶ - ۱۹۳۹م.
شناسه افزوده	:	Freud, Sigmund
رده بندی کنگره	:	PT۲۵۷۷
رده بندی دیویی	:	۸/۸۳۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۸۴۷۹۷۴۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیپا

www.ketab.ir

افکار جدید

مرد شنی

نویسنده: ارنست تئودور آمادئوس هوفمان

به‌همراه مقالهٔ «امر غریب» از زیگموند فروید

ترجمه از آلمانی: سیدمحمد سیدابراهیمی

قصهٔ جهان - ۲۸

صفحه‌آرا: تبسم غبیشی
طراح جلد: جواد آتشباری
ویراستار: نسترن امیریان
نمونه‌خوان: سروین هنرور
تیراژ: ۱۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: پردیس دانش
نوبت چاپ: اول ۱۴۰۳
شابک: ۵-۳۰-۷۷۹۷-۶۲۲-۹۷۸

www.ketab.ir

نشانی: خیابان نواب صفوی شمال، نبش آذربایجان، جنب ایستگاه متروی نواب، برج گردون، ورودی شمال، طبقهٔ ۹، واحد ۹۰۳
کدپستی ۱۳۱۹۶۵۳۸۸۶ ـــ تلفن دفتر و دورنگار: ۶۶۳۸۳۳۱۸

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

@NashreAfkar
Fidibo.com/NashreAfkar
Taaghche.ir/NashreAfkar
NashreAfkar.com
NashreAfkar@gmail.com
@NashreAfkar

فهرست

www.ketab.ir

یادداشت ناشر ۷
پیش‌گفتار مترجم ۹
مردشنی ۱۹
ناتانائیل به لوتار ۲۱
کلارا به ناتانائیل ۳۳
ناتانائیل به لوتار ۳۷
امر غریب ۶۷
یک ۶۷
دو ۷۹
سه ۱۰۱
پی‌نوشت‌ها ۱۱۱

یادداشت ناشر

ترجمهٔ داستانی کلاسیک از ادبیات آلمانی آغاز قرن نوزدهم در کنار مقالهٔ دشواری در روانکاوی که هر دو با دقت فراوان مترجم از زبان آلمانی برگردانده شده‌اند، وظیفهٔ ناشر را برای ویرایش اثر دشوار می‌کند. بر این اساس، کوشیده‌ایم با افزودن توضیحات لازم جای ابهامی باقی نگذاریم. اما توضیحاتی کوتاه دربارهٔ شیوهٔ کار ویرایش ـ که پیشتر در ترجمهٔ متن مشابه و مرتبط همزاد از اتو رنک استفاده شده بود ـ لازم است.

در بخش نخست از مقالهٔ فروید، واژگان بیگانهٔ متعددی به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، لاتین و یونانی کهن استفاده شده‌اند. بیشتر این واژگان برای رعایت تجانس فرم و محتوا به پانوشت رفته و ترجمهٔ فارسی آنها آمده است؛ مگر موارد پرتکرار آلمانی همچون heimlich و unheimlich که هدف اصلی متن بوده‌اند. (و نیز برخی واژگان اسپانیایی که ترجمهٔ آن را در اختیار نداشتیم. واژگان لاتین و یونانی نیز باقی مانده‌اند.)

همچنین، منابع متعددی از نویسندگان آلمانی مورد استفاده بوده‌اند که تا حد امکان نام فارسی آنها را آورده‌ایم. اما دو نقل‌قول طولانی از دو فرهنگ واژگان کهن آلمانی آمده است که در آن متن‌های زیادی از ادبیات آلمانی

www.ketab.ir

تا پایان قرن نوزدهم مورد استفاده و ارجاع قرار گرفته‌اند؛ این متون برای مخاطبان فارسی‌زبان و حتی مخاطبان عادی آلمانی‌زبان شناخته‌شده نیستند و در ترجمه‌های انگلیسی از آثار فروید کمابیش حذف شده‌اند. ما تمام این منابع را به دقت آورده و پاره‌ای نام‌ها را تصحیح و تکمیل کرده‌ایم. اما به‌جز نویسندگان مهمی چون شامیسو، شیللر و هاینه و آثار آنان که گاه به کار خود هوفمان نیز ارتباط دارند، مابقی را ناگزیر در همان متن به الفبای لاتین باقی گذاشته‌ایم. همچنین ارجاعات به کتاب مقدس را منقح کرده‌ایم. جدا از این، علائم اختصاری فرهنگ‌نویسی را نیز ترجمه کرده و توضیح داده‌ایم.

این ترجمه افزون بر متنی داستانی، متنی روانکاوانه است. بنابراین، نه فقط پانوشت‌های توضیحی در آن آمده‌اند که تدوین نمایه نیز ضروری بوده است. با این توضیح که تمامی پانوشت‌ها در این متن به تفکیک نویسنده نشان شده‌اند: مترجم با م.؛ دبیر مجموعه با د.؛ و یک پانوشت از متن نقل شده از مرجعی دیگر. پانوشت‌های فروید به‌صورت بی‌نوشت در پایان متن آمده است که در موارد متعددی همان‌ها هم با پانوشت توضیح داده شده‌اند.

مطابق رویهٔ ویراستاری نشر افکار، آثار ادبی و علمی ـ شامل کتاب‌ها و نشریات ـ در تمام متن و پانوشت‌ها ایرانیک شده‌اند ـ مگر داستان‌های کوتاهی که مستقل چاپ نشده‌اند و لذا نامشان داخل گیومه آمده است. همچنین به‌جز مقالات و فصول کتاب که داخل گیومه آمده‌اند ـ و آثار هنری ـ شامل اپرا، باله، آهنگ، فیلم و... ـ به‌صورت بولد نشان شده‌اند. بدین‌صورت، می‌توان تفاوت رمان فندق‌شکن اثر هوفمان و بالهٔ فندق‌شکن چایکوفسکی را آسان یافت.

امید که این ترجمه مقبول اهل نظر قرار گیرد.

www.ketab.ir

پیش‌گفتار مترجم

«کودکانِ نازنین، کنون خوب به‌هوش باشید
من آوایی هستم از درونِ بالش
با خود چیزی برای‌تان آورده‌ام
که آن را از سینه‌ام کنده‌ام»

www.ketab.ir

نخستین‌بار، در واکاویِ آهنگِ **دلم آتش گرفته**[1] از گروه رامشتاین[2]، ردپای مرد شنی را دیدم و پرسیدم «این مرد شنی کیست؟ چه ریختی دارد؟» پاسخ‌ها فراوان بودند ولی انگارهٔ غریبی که هوفمان در روانم نشاند، هیچ زدودنی نیست. همان هوفمان[3] که از دل‌بستگیِ بسیار به موتسارت[4]، نامِ میانیِ خود را از ویلهلم به آمادئوس برگردانده است؛ همان که فروید[5] در «امرِ غریب»[6]، داستانِ مرد شنی[7] او را ستوده.

---

1. **Mein Herz brennt (2001)**
2. Rammstein
3. Ernst Theodor Amadeus Hoffmann (1776-1822)
4. Wolfgang Amadeus Mozart (1756-1791)
5. Sigmund Freud (1856-1939)
6. Das Unheimliche
7. *Der Sandmann* (1816)

«رمانتیسیسم سیاه»[1] یا «رمانتیسیسم تاریک»[2] زیرشاخه‌ای از رمانتیسیسم سدهٔ هجدهم و نوزدهم است که جدا افتاده. این شیوهٔ مالیخولیایی، دیوانگیِ آدمیزاد را نگارگری می‌کند و اهریمنان را از سرداب‌های سرد بیرون می‌کشد. این جنبش، واکنشی است به دورهٔ روشنگری و عصر وحشت پس از انقلاب فرانسه. هنرمندان و نویسندگانِ این روند، سویه‌های پس‌زده‌شدهٔ آدمیزاد را نمایان می‌کنند و کارها تاریک و پلید هستند. اگر این روبانِ سیاه را در زمان دنبال کنیم، به کارهایی چون ژوستینِ[3] مارکی دو ساد[4]، فرنکشتاینِ[5] مری شلی[6] و دیرتر به داستان‌های کوتاه ادگار آلن‌پو[7] و گل‌های شرِ[8] شارل بودلر[9] برخواهیم خورد و به‌درستی که مرد شنیِ هوفمان در این میان نامی است برجسته.

ارنست تئودور آمادئوس هوفمان (۲۴ ژانویهٔ ۱۷۷۶ تا ۲۵ ژوئن ۱۸۲۲)، حقوق‌دان، آهنگ‌ساز و منتقد موسیقی نیز بوده است. او نویسندهٔ رمانِ فندق‌شکن و پادشاه موش‌ها[10] است که بر پایهٔ آن، چایکوفسکی[11] بالهٔ فندق‌شکن[12] را نوشته. همچنین شخصیت‌های باله‌های کوپلیا[13] از دلیب[14] و کرایسلریانا[15] از شومان[16] برگرفته از شخصیت‌های داستان‌های هوفمان هستند.

پدر و مادرش در سال ۱۷۷۸ جدا شدند و او نزد دو خاله و یک دایی که هیچ‌کدام تا پایان عمر، پیوند زناشویی نبستند، بزرگ شد. همین دریغِ همیشگی از نبودِ پدر، بن‌مایهٔ داستانِ مردِ شنی شد. در جوانی، کارهایی

---

1. Die schwarzen Romantik
2. Dunkle Romantik
3. *Justine ou les Malheurs de la vertu* (1791)
4. Marquis de Sade (1740-1814)
5. *Frankenstein* (1818)
6. Mary Shelley (1797-1851)
7. Edgar Allan Poe (1809- 1849)
8. *Les Fleurs du mal* (1857)
9. Charles Baudelaire (1827-1861)
10. *Nussknacker und Mausekönig* (1816)
11. Pjotr Iljitsch Tschaikowsk (1840-1893)
12. **Der Nussknacker** (1891)
13. **Coppélia** (1870)
14. Léo Delibes (1836-1891)
15. **Kreisleriana** (1838)
16. Robert Schumann (1810-1856)

www.ketab.ir

از شیللر[۱]، گوته[۲]، سونیفت[۳]، استرن[۴]، روسو[۵] و ژان پل[۶] را خوانده بود و در سخنرانی‌های کانت[۷] در دانشگاه کونیگزبرگ[۸] جای داشت.

نخستین پیشه‌اش در شهری به نام پوزِن[۹] با کشیدنِ کاریکاتورهایی از افسران در یک باله، از دست رفت و ناگزیر او را به پلوک[۱۰] (پایتخت پیشینِ لهستان) فرستادند. دل‌خسته از رانده شدن، کاریکاتورهایی از خود می‌کشید که در گِل، کنارِ روستاییانِ ژنده‌پوش فرو می‌رود. هرچند از تنهایی خود برای نوشتن و ساختن آهنگ بهره می‌برد.

در ۱۸۰۴ به ورشو رفت. او از دورهٔ زندگی‌اش در بخشِ لهستانیِ پروس[۱۱]، همچون شادترین دوره یاد می‌کند. در آنجا با یولیوس ادوارد اتیزیگ[۱۲] که هم‌پیمانِ گروه «نورد شترن»[۱۳] (ستارهٔ شمال) بود، آشنا شد و خود سپس به انجمنِ آگوست ویلهلم شلگل[۱۴]، آلبرت فون شامیسو[۱۵]، فریدریش د لا موته فوگه[۱۶]، راهِل لوین[۱۷] و داوید فردیناند کورِف[۱۸] پیوست. در ۲۸ نوامبر ۱۸۰۶، ناپلئون بناپارت[۱۹] ورشو را گرفت و او بی‌کار شد. پس به‌ناچار به برلین بازگشت. پانزده ماهِ نخستِ زندگی در برلین بدترین دورهٔ زندگی هوفمان بود، چراکه

www.ketab.ir

---

1. Johann Christoph Friedrich von Schiller (1759-1805)
2. Johann Wolfgang von Goethe (1749-1832)
3. Jonathan Swift (1667-1745)
4. Laurence Sterne (1713-1768)
5. Jean- Jacques Rousseau (1712–1778)
6. Jean Paul (1763–1825)
7. Immanuel Kant (1724-1804)
8. Königsberg
9. Posen (Pozna)
10. Płock
11. Prussia
12. Julius Eduard Hitzig (1780–1849)
13. Nordstern
14. August Wilhelm von Schlegel (1767-1845)
15. Adelbert von Chamisso (1781-1838)
16. Friedrich de la Motte Fouqué (1777-1843)
17. Rahel Antonie Friederike Varnhagen, Levin (1771-1833)
18. David Ferdinand Koreff (1783-1851)
19. Napoleon Bonaparte (1769-1821)

ناپلئون برلین را هم گرفته بود. پس از چندی در لایپزیگ[1] برای گاهنامه‌ای، نقد موسیقی نوشت. نقدی که بر کارهای بتهوون[2] نوشته بود، بسیار برجسته شد، حتی خود بتهوون به آن بسیار پرداخت. نگارش ریتر گلوک[3] چرخش‌گاه زندگی‌اش بود؛ داستانی دربارهٔ مردی که آهنگسازی به نام کریستوف ویلیبالد گلوک[4] را بیست سال پس از مرگ وی می‌بیند یا باور دارد که دیده است. رگه‌هایی از کارِ ژان پل که واژهٔ «همزاد»[5] را یک دهه پیش به‌کار برده بود، در آن دیده می‌شود. او در درسدن[6] و لایپزیگ هرچه دید جنگ بود و بدبختی و از ۱۸۱۹ روزگارش با الکل و سفلیس رو به تیرگی گذاشت.

همزاد چرا غریب است؟ همزاد همسان ماست، ولی کارکردی که باید داشته باشد را ندارد. گویی سویه‌ای از خود ماست که از دید اخلاقی ناسازگار است. همزاد، ترس می‌آفریند، همان‌سان که پس از فروپاشیدن آئین‌ها، خدایان به اهریمنان دیگرگون می‌شوند. آن هنگام که مرز خیال و واقعیت کم‌رنگ می‌شود، چیزی که در گمان، هستی دارد، روبه‌رویمان به‌راستی پدیدار می‌شود و یک نماد، سراسر کارکردِ چیزی را پیدا می‌کند که نمادِ آن است. در داستانِ کودکیِ ناتانائیل[7]، پدر و کوپلیوس[8] نمایانگر دو سویهٔ ناهمسو از انگارهٔ پدر هستند. انگارهٔ پدر، دوپاره است؛ یکی به کور کردن بیم می‌دهد (اخته کردن) و دیگری چشم‌ها را می‌رهاند. به این نکته‌ها، فراگیر در پژوهش «امر غریب» فروید پرداخته شده است. چشم، این چشمِ رازآلود، پندار آلن‌پو را هم درگیر خود کرده است. بسیاری بر این باورند که داستانِ لیجیا[9] برگرفته از داستان‌های هوفمان است:

---

1. Leipzig
2. Ludwig van Beethoven (1770-1827)
3. *Ritter Gluck* (1809)
4. Christoph Willibald Gluck (1714–1887)
5. Der Doppelgänger
6. Dresden
7. Nathanael
8. Coppelius
9. *Ligeia* (1838)

www.ketab.ir

«در میانِ شگفتی‌های درک‌ناپذیر ذهن، هیچ نکته‌ای به این هیجان‌انگیزی و تکان‌دهندگی نیست ـ نکته‌ای که به‌نظر من هرگز در دانشگاه‌ها بدان توجه نشده ـ که در تلاش برای به خاطر آوردن چیزی که مدت‌هاست فراموش شده، خود را درست بر آستانهٔ یادآوری می‌یابیم، بی آن‌که در نهایت بتوانیم به یادش آوریم. و بر همین قرار، در بررسی‌های دقیقم بر چشم‌های لیجیا، چندین بار حس کرده‌ام که به درک کامل حالت آن‌ها نزدیک می‌شوم ـ حس کرده‌ام که به من نزدیک می‌شود ـ اما هنوز کاملاً از آن من نیست ـ و در نهایت، به‌تمام، ترکم گفته است! و من (شگفت است، شگفت‌ترین همهٔ رازها!) در عادی‌ترین اشیاء جهان، رشته‌ای از مشابهت‌ها را با حالت آن چشم‌ها می‌یافتم. می‌خواهم بگویم پس از آن هنگام که زیبایی لیجیا به درون روحم راه یافت و چون پرستش‌گاهی در آن جای گرفت، از دیدن بسیاری از موجودات دنیای مادی، احساسی به من دست می‌داد که مشابه همان احساسی بود که چشمان درشت و درخشنده‌اش در درونم پدید می‌آورد. اما بیش از آن نمی‌توانستم آن احساس را تعریف، یا تحلیل، یا حتی به‌طور پیوسته تماشا کنم. بگذارید تکرار کنم که گاه این احساس را در بررسی یک تاک بالنده، در تماشای یک شب‌پره، یک پروانه، یک بادام، یک جوی آب تشخیص می‌دادم. آن احساس را در اقیانوس، در سقوط شهاب، یافته‌ام. در نگاه‌های انسان‌هایی فوق‌العاده سال‌خورده. و یکی دو ستاره در آسمان هست (به‌ویژه ستاره‌ای از قدر ششم، مضاعف و متغیر، در نزدیکی ستارهٔ بزرگ صورت فلکی لیرا[1]) که هنگام بررسی آن‌ها با تلسکوپ، همین احساس را پیدا کرده‌ام. نواهایی خاص از سازهای زهی، و گهگاه قطعه‌هایی از برخی کتاب‌ها مرا از این حالت انباشته‌اند.»[2]

چرا تاکنون مرد شنی به فارسی برگردان نشده است، نمی‌دانم؛ چراکه

---

1. Lyra

۲. آلن پو، ادگار. نقاب مرگ سرخ و ۱۸ قصهٔ دیگر. ترجمهٔ کاوه باسمنجی، انتشارات روزنه‌کار، ۱۳۷۷، ه.

www.ketab.ir

نویسندگان ایرانی به گواه نوشته‌های در دسترس، با این نویسنده آشنا بوده‌اند. چنانچه نجف دریابندری می‌گوید:

«داستان‌های پو را بودلر، اگر اشتباه نکنم، به فرانسه ترجمه کرد، که یکی از مهم‌ترین شعرای منحط بود. هدایت به احتمال قوی این ترجمه‌ها را خوانده بود. مجتبی مینوی می‌گفت هدایت به داستان‌های ارنست هوفمن نویسندهٔ آلمانی قرن هجده و نوزدهم علاقه داشته، و حتی طرح بعضی از داستان‌هایش را از هوفمن گرفته. این هوفمن هم مثل پو کم‌وبیش توی خط ادبیات گوتیک[1] بوده. به این ترتیب به‌نظر می‌آید که هدایت می‌خواسته نوعی رمان گوتیک منحط به فارسی بنویسد، ولی به‌نظر من موفق نشده، داستانش آن ساختمان و استحکام را پیدا نکرده، مقداری زنجموره و آه و ناله هم که سنت دیرینهٔ ادبیات خود ماست به آن اضافه کرده.»[2]

نمونهٔ دیگر در کتاب مکتب‌های ادبی:

«در همان زمان ف ـ دولا موت ـ فوکه[3] موضوع شهسواری خود را گسترش می‌دهد و اوندین[4] (۱۸۱۲) را منتشر می‌کند. اما به‌خصوص ا. ت. آ. هوفمان است که با آمیزش تنگاتنگ نوشته و موسیقی، آخرین درخشش را به رومانتیسم می‌دهد. با آثار او رمانتیسیسم آلمان به ابعاد وهمی[5] دست می‌یابد و با سرچشمه‌های خویش تجدید عهد می‌کند.»[6]

فرجام این پیشگفتار، چند برگ از مقالهٔ «رمانتیک‌های آلمان» به قلم ماکسیم الکساندر[7] و اریکا تونر[8] خواهد بود:

---

1. Gothic Literature

۲. حریری، ناصر. یک گفت‌وگو (ناصر حریری با نجف دریابندری). نشر کارنامه، ۱۳۷۳. د.

3. Friedrich de la Motte Fouqué (1777-1843) 4. *Ondine* (1812)

5. Fantastique

۶. سیدحسینی، رضا. مکتب‌های ادبی (دو جلد). نشر نگاه، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۷. د.

7. Maxim Alexander 8. Erika Tunner

www.ketab.ir

«به دور از این گروه، ا. ت. آ. ـ ارنست تئودور آمادئوس ـ هوفمان نقشی جداگانه اما نقش اول بازی می‌کرد، به‌رغم گوشه‌نشینی‌اش، به شهودها و دسیسه‌ها و طرح‌های نخستین رمانتیک‌ها تجسم داد. گمان نمی‌برد که انقلابی به‌پا کند، گمان می‌برد که پیروی گرایشی می‌کند و بس. در آن اوضاع و احوال که از واقعیت ناخشنود بود و میل و علاقه‌ای نیمه‌فیزیولوژیک به راز داشت، به سهولت پای در آن دنیای ناپیدا نهاد که وسوسه در دل بسیاری از معاصرهایش برانگیخت.

از این لحاظ هم وضع خاص دارد که تعلق به نسل نخستین رمانتیک‌ها داشت و در عرصهٔ ادب بسی دیرتر، به‌هنگامی نمایان شد که واکنرودر[1] و نوالیس[2] چندی پیش مرده بودند. اگرچه البر بگن[3] در مقام نوشتن این مطلب که هوفمان «پایدارترین» آثار رمانتیسم آلمان را نوشته است، به راه خطا نرفته است، باید از پس این حرف‌ها گفت که این آثار برای آن پایدارترین آثار است که مردم کتاب‌خوان بیشتر از آثار رمانتیک‌های دیگر آلمان به آن دسترس دارند.

ا. ت. آ. هوفمان پیش از نویسنده شدن موسیقی‌دان بود و در سراسر زندگانی‌ش موسیقی را اکمل بیان آرزوهای انسان شمرده است. موتسارت خدای وی بوده و به‌پاس احترام او یکی از نام‌های روز تعمید خویش، یعنی ویلهلم، را از میان برداشت تا آمادئوس را جایگزین آن سازد. به‌هرحال از دورهٔ کودکی‌اش به موسیقی پرداخت. بندی از **کرایسلریانا** که بی‌تردید جنبهٔ حسب‌حال دارد، گواه این مدعی است:

«پدرم بی‌گمان موسیقی‌دان خوبی بود. وقتی که کنسرتی در خانه بود، قطعه‌های پایان‌ناپذیری می‌نواخت و دیگران به وجهی ضعیف با ویلن‌ها و کونترباس‌ها، و گاهی با نی‌ها و شیپورهای‌شان همراهی‌اش می‌کردند. سرانجام

1. Wilhelm Heinrich Wackenroder (1773-1798)

2. Georg Philipp Friedrich von Hardenber, Novalis (1772-1801)

3. Albert Béguin (1901-1957)

www.ketab.ir

که یکی از این قطعه‌های دراز پایان می‌یافت، همه سخت بانگ برمی‌آوردند و فریاد می‌زدند: آفرین، آفرین، چه کنسرت زیبایی، چه نوازندگی کامل‌عیاری و آن هم با چه حرارت و نشاطی! و همه با احترام و اکرام نام امانوئل باخ[1] را به زبان می‌آوردند. اما پدرم پیانویش را چندان به ارتعاش آورده بود، چندان قیل‌وقال راه انداخته بود که پیوسته چنین می‌پنداشتم که این چیزها چندان درخور نام موسیقی نیست، کلمه‌ای که برای من به‌معنای آن ملودی‌هایی بود که یک‌سره در دل کارگر شود و در دل خویش می‌گفتم که کاری جز شوخی نکرده است و شنوندگانش این شوخی را ارج می‌نهند.

در چنان مواردی، من که گره‌بندهای لباس کودکانهٔ روز یکشنبه‌ام تا بیخ گلو بسته شده بود، و در کنار مادرم روی صندلی‌ام نشسته بودم، می‌بایست گوش بدهم و دست و پایم ذرّه‌ای تکان نخورد. زمان به‌گمانم بیرون از اندازه دراز می‌نمود، و اگر شکلک‌های دیوانه‌وار و حرکت‌های خنده‌آور نوازندگان آن‌همه مایهٔ سرگرمی‌ام نمی‌شد، بی‌گمان نمی‌توانستم تا پایان کار تاب بیاورم. به‌ویژه وکیل دادگستری سال‌خورده‌ای را به یاد دارم که به‌هنگام ویلن زدن درست بغل پدرم جای می‌گرفت و همه درباره‌اش می‌گفتند که موجودی متعصب است و موسیقی نیمه‌دیوانه‌اش می‌کند، چندان که در عالم هذیانش قادر نیست درست بنوازد یا همگام وزن و ایقاع شود. هنوز هم او را جلوی چشم‌هایم می‌بینم: لباسی به رنگ بنفش سیر به تن می‌کرد با گره‌بندهایی آراسته به رشته‌های زر، شمشیر کوچک نقره و کلاه‌گیسی حنایی و بسیار کم نشاسته‌زده که از انتهای آن کیسه‌موی[2] گردی آویزان بود. به هر کاری که انجام می‌داد، وقاری درمی‌آمیخت که به وجهی مقاومت‌ناپذیر خنده‌آور بود. به‌هنگامی که پدرم

---

1. Carl Philipp Emanuel Bach (1714-1788)

۲. به نوشتهٔ فرهنگ لیتره (Littré) کیسهٔ کوچکی از نافهٔ مشکی که در زمان گذشته مردها موهای‌شان را در پشت سر توی آن جای می‌دادند. (پانوشت ژغنون)

www.ketab.ir

دفترچه‌های نت را به‌روی میزهای نوازندگان می‌نهاد، به‌حسب عادتی که داشت فریاد می‌زد: آدوپوس![1] آن‌وقت ویلنش را به دست راست می‌گرفت و با دست چپ کلاه‌گیسش را چنگ می‌زد و بلند می‌کرد و به میخی می‌آویخت. سپس بیشتر از پیش به‌روی نت‌ها خم می‌شد و دست‌به‌کار می‌شد، در صورتی که چشم‌های سرخش از حدقه درمی‌آمد و قطره‌های عرق بر پیشانی‌اش روان می‌شد. گاهی کارش را زودتر از همراهانش به پایان می‌برد، و این امر برایش سخت اسباب تعجب می‌شد، و تعجب خویش را با نگاه‌های خشم‌آلودی که به گرداگرد می‌انداخت آشکار می‌ساخت...»

ا. ت. آ. هوفمان از پیرامونیانش کمتر فهم و ادراک دید. چه در بامبرگ[2] که رهبر ارکستر بود و چه در برلین که واپسین سال‌های زندگانیاش را آنجا به‌سر آورد. این مرد ریزنقش سیاه، که «اعجوبه ا. ت. آ. هوفمان» خوانده می‌شد، بیشتر از آن‌که برای معاصرهایش کشش داشته باشد، باعث رعب می‌شد. روشن است که به مقتضای سنتی سخت پابرجا، به فضاحتی که بی‌اختیار برمی‌انگیخت، با فضاحتی پاسخ می‌داد که به تعمد به بار می‌آورد.

وی که انفعال حسی بیمارگونه داشت و همیشه بی‌پول بود، در هر محل و مکانی خویشتن را بدبخت می‌یافت. چنان که امروز دوست می‌دارند بگویند، ناسازگار بود، اما صاحب قریحهٔ واقعی بود که هیچ رمانتیک دیگر نداشت.

در داستان گلدان طلا[3]، رؤیا در پایان کار بر واقعیت پیروز می‌شود، یا به عبارت دیگر، واقعیت را تغییر شکل می‌دهد. برای آن‌که این تغییر شکل قرین توفیق شود، مقتضی است که انسلم[4]، قهرمان گلدان طلا، دو صفت داشته باشد: ساده‌دلی و شعر. «انسلم خوشبخت، تو توانستی بار کراهت‌بار زندگی روزانه را به‌دور

1. Adopus
2. Bamberg
3. *le Vase d'or/ Der goldne Topf. Ein Märchen aus der neuen Zeit* (1814)
3. Anselme

www.ketab.ir

اندازی، و در عشقی که به سرپانتینا[1] داری، با جهش بسیار زیبا عروج کنی...»

رمز آن گلدان طلا را که به‌پاس عشق انسلم به او داده می‌شود، به صور مختلف تفسیر و تعبیر کرده‌اند. شوق و تمنای میراث، ـ و در واقع ا. ت. آ. هوفمان در سراسر زندگانیش به انتظار میراث خویشاوندی بود ـ و در نتیجه، شوق و تمنای ثروت، تسلط؟ هنگامی که سخن از شوق و تمنای تسلط در میان است، صدای موزهٔ روانکاوان به گوش می‌آید. بگذار تا وظیفهٔ آنان را از راه نقل این جملهٔ انسلم آسان گردانیم: «سرپانتینا در وجود من زنده است.» با این سخنان سرپانتینا را بیاوریم: «و عشق و ایمان تو به‌زودی بر من استیلا خواهد یافت و آن‌گاه از دست من آن گلدان طلا را خواهی گرفت که مایهٔ خوشبختی هردو ما خواهد شد.» به این نکته هم باید توجه داشت که گلدان طلا جام عشاء سری را به یاد می‌آورد که مظهر لطف خداوندی و به بیان اعم مظهر شوق خوشبختی در قلب انسان است که ریشهٔ آن را نمی‌توان برکند.

زندگی زمینی ما، از لحاظ ا. ت. آ. هوفمان فقط در سایهٔ دنیای رازآمیزی تحمل‌پذیر می‌شود که دنیای پیدا چیزی جز بازتاب آن نمی‌تواند باشد. هنر وسیلهٔ معرفت است. و چنین می‌گوید: «معرفت مثل ایمان و عشق جاودانی است.»[2]

و المپیا[3]ی اپرای **داستان‌های هوفمان**[4] ژاک افنباخ[5] جاودانه خواهد خواند و پای خواهد کوبید.»[6]

محمد سیدابراهیمی

---

1. Serpantina
2. Wie Glaube und Liebe ewig ist die Erkenntnis
3. Olimpia
4. Les contes d'Hoffmann (1881)
5. Jacques- Jacob Offenbach (1819- 1880)
۶. الکساندر، ماکسیم و اریکا تونر، «رمانتیک‌های آلمان»، برگردان عبدالله توکل، فصل‌نامهٔ ارغنون، سال اول، شمارهٔ دوم، تابستان ۱۳۷۳. د.

www.ketab.ir